

برداشتی سازه‌انگاران از ریشه‌های تروریسم در غرب آسیا^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۶/۳۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۹/۱۵

سیامک بهرامی*

چکیده

این نوشتار درصدد ارائه فهمی هستی‌شناسانه از تروریسم در غرب آسیا با تکیه بر نظریه سازه‌انگاری اجتماعی است. از نظر نویسندگان، تروریسم بیش از آنکه پدیده‌ای جنایی یا سیاسی باشد، پدیده‌ای تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است و بیش از آنکه پدیده‌ای ماقبل مدرن باشد، در بطن مدرنیته و متأثر از ساخت‌ها و کارگزاران آن ایجاد شده است. در واقع، تروریسم معنایی از معانی مدرنیسم است که از درون ساخت‌های الزام‌بخش آن ایجاد شده است. اما در این مسیر تنها معنای منفعلی در برابر ساختار نیست، بلکه بر بار معانی ساختاری اضافه می‌شود که سبب بازتولید بیشتر تروریسم می‌شوند. رابطه تکوینی ساختار و کارگزار در خلق پدیده تروریسم امری مستمر و مداوم است که بدون آن معنای تروریسم هم موضوعیت نخواهد داشت.

واژگان کلیدی: تروریسم، غرب آسیا، سازه‌انگاری اجتماعی، ساختار، کارگزار.

sbahrami59@gmail.com

* گروه علوم سیاسی، واحد کرمانشاه، دانشگاه آزاد اسلامی، کرمانشاه، ایران

۱. مقاله حاضر برگرفته از طرح پژوهشی تحت عنوان "بررسی نظری ساختار نوین سیستمیک و تأثیر آن بر ماهیت حکمرانی در خاورمیانه" است که در دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمانشاه انجام شده است.

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال بیستم • شماره سوم • پاییز ۱۳۹۶ • شماره مسلسل ۷۷

مقدمه

امروزه رهایی از مفهوم تروریسم چه در عرصه ذهنی و چه در عرصه عینی به معضلی تبدیل شده است. تروریسم چیست و چرا و چگونه شکل گرفته است؟ چه کسانی به آن شکل داده‌اند؟ و چه کسانی اصول و هنجارها و مبانی آن را تعریف می‌کنند؟ آیا تروریسم انتخابی آگاهانه است یا در بستری از الزام‌های ساختاری شکل می‌گیرد؟ این الزام‌های ساختاری چه هستند و چگونه به تروریسم شکل می‌دهند؟ آیا تروریست‌ها تنها تروریست هستند و با این هویت زاده می‌شوند یا هویت‌هایی جدای از تروریست بودن هم دارند؟ این هویت‌های دیگر، چگونه بر تروریست شدن یک تروریست تأثیر دارند؟ و خود این هویت‌ها چرا شکل گرفته‌اند؟ آیا با پیش فرض می‌توان تروریسم را به‌عنوان پدیده‌ای مذموم محکوم کرد؟ آیا تروریسم پدیده‌ای سیاسی و جنایی است یا فراتر از آن، پدیده‌ای تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است؟ چه کسانی و چرا پیش فرض‌های تروریسم را به‌عنوان عقلانیت غالب بر ما تحمیل کرده‌اند؟ و...

این سؤالات و سؤالاتی از این دست جواب‌های سختی خواهند داشت. این سؤالات آشکارا نشان می‌دهند که تروریسم یک مسئله غامض، پیچیده و تودرتو است که نمی‌توان با جواب‌های ساده آن را آسیب‌شناسی کرد. عقلانیت غربی تلاش بسیاری دارد که با پیش فرض‌های خود جواب‌ها ساده و قابل پیش‌بینی به این سؤالات بدهد. این پیش فرض‌ها همان فضای ذهنی و گفتمانی هستند که ما هم در درون آن به تروریسم می‌اندیشیم و آن را درک می‌کنیم و هم حقایق ساخته شده در باب تروریسم را می‌پذیریم. از منظر عقلانیت غالب، تروریسم وضعیتی عینی و خاص و مسئله‌ای برای دولت است که جدا از بسترهای تاریخی، اجتماعی، انگاره‌ها و پراکسیس انسانی موجد آن، مورد بررسی قرار می‌گیرد و چونان هویتی مستقل برای اقدام‌کنندگان به آن در نظر گرفته می‌شود که انگار این تروریست‌ها هویتی غیر از تروریست بودن ندارند و جدا از بافت اجتماعی و خشونت‌های ساختاری منتج از این بافت عمل می‌کنند.

در واقع تروریست بودن هویتی برون‌زا است که از قبل ابعاد معنایی و نحوه زیست و تحولش بر آن تحمیل شده است. در تقابل با عقلانیت غالب، متفکران وابسته به بینش انتقادی

با طرح مسائل نوین و دیدگاه‌های جدید درصدد پاسخ‌گویی و رد تفکر غالب در باب تروریسم پرداخته‌اند. افرادی چون دیوید راپوپورت، مارتا کرن شاو، ژیل کیپل، الکس اشمیت، رابرت پیپ، جفری کاپلان، ریچارد کلارک، مایکل بارکون و دیگران به اندیشه‌ورزی در این عرصه و نقد تفسیر مسلط در باب تروریسم پرداخته‌اند. اما متفکران انتقادی هم با وجود اشتراکات زیاد، از روش‌های متفاوتی برای تحلیل تروریسم استفاده کرده‌اند که از آن میان تحلیل گفتمانی، پساساختارگرایی، ماتریالیسم تاریخی، قوم‌انگاری و سازه‌انگاری را می‌توان نام برد. متفکران انتقادی در حوزه تروریسم با وجود انگاره‌های متفاوت از جریان اصلی، در باب هستی‌شناسی کمتر در این حوزه ورود کرده‌اند و بیشتر با تأکید بر نوعی معرفت‌شناسی متمایز، دیدگاه غالب از تروریسم را به نقد کشیده‌اند و توجه کمتری به بحث هستی‌شناسی داشته‌اند.

جریان اول با تمرکز غالب بر جنبه «نمود» تروریسم و جریان دوم با گرایش اندک به جنبه «بود» تروریسم، هر دو قابل نقدند. اما نوشتار حاضر سعی دارد ضمن نقد بر جنبه‌های «نمودگونه» تروریسم، این پدیده را با تمرکز بر جنبه «بود» آن مورد بررسی قرار دهد. در این میان، اندیشیدن در قالب نظریه سازه‌انگاری اجتماعی با ترکیبی از نظرات مختلف آن بهتر می‌تواند ما را در فهم این جنبه از تروریسم به عنوان بعدی هستی‌شناختی یاری دهد. سؤال مقاله این است که چرا تروریسم در غرب آسیا شکل گرفته است و ارتباط آن با الگوی‌های نظم بین‌المللی، منطقه‌ای و درونی چیست؟ در پاسخ، این فرضیه طرح شده است که الگوهای نظم در سطح ساختار اجتماعی، اجتماع سرزمینی منطقه‌ای و فضای درونی به‌گونه‌ای سازمان یافته‌اند که در ارتباطی تکوینی موجد شکل‌گیری، رشد و بازتولید تروریسم در این منطقه شده‌اند. در این میان، ساختار اجتماعی کلان و سیستمیک با قواعد امری (نامتوزان‌ساز)، متعهدکننده (تسهیلی) که خود متأثر از سطوح دیگر تحلیل است، عامل غالب در شکل‌گیری الگوهای نظم سنتی بوده است که در قالب آن هم به تروریسم شکل داده، هم آن را تعریف کرده و هم توان کنترل، مدیریت و سرکوب آن را با تبدیلیش به الگوهای به‌هنگار در اختیار داشته است.

اما بعد از دهه ۹۰ با تعمیق قاعده خبری (تکنیری) در ساختار کلان اجتماعی، هرچند همچنان تروریسم در درون این ساختار شکل می‌گیرد، اما دیگر ظرفیت کنترل، سرکوب،

مدیریت و به‌هنجارسازی آن را ازدست داده است. در چنین فضایی، تروریسم تکثیر شده، ساختار را متأثر کرده و الگوهای سنتی آن را با تحت تأثیر قرار دادن قواعدش به چالش می‌کشد؛ به گونه‌ای که دیگر نظم سنتی ظرفیت هضم قواعد جدید را نداشته و به صورت الگوهای بی‌نظم، سرگشته و معلق عمل خواهد کرد. رابطه ساختار و کارگزار بُعدی حیاتی در فرایند فوق دارد و ساختار اجتماعی به سازنده اصلی ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل تبدیل شده است. همچنین، هیچ چیز مفروضی وجود ندارد و در فضایی بین‌ذهنی و برساختگی متقابل همه چیز در حال تغییر است. در چنین فضایی، برای حل مسئله تروریسم نیازمند الگوهای نوینی از نظم در هر سه سطح ساختار، اجتماع سرزمینی و درونی هستیم تا بتوانیم با چالش تروریسم رودرو شویم و یا آن را حل کنیم.

در این مقاله ضمن بیان چارچوبی نظری، سه گفتار نقش عملکردهای نامتوازن‌ساز، تسهیلی و تکثیری ساختار در ظهور تروریسم در غرب آسیا را بررسی می‌گردد و در پایان هم نتیجه‌گیری ارائه می‌شود.

الف. سازه‌انگاری اجتماعی: خوانشی ترکیبی

دو فرضیه اصلی سازه‌انگاری اجتماعی عبارت است از نخست، ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل ساخته و پرداخته ساختارهای اجتماعی است. دوم، تغییر تفکر در خصوص روابط بین‌الملل می‌تواند منجر به تغییر وضعیت امنیت بین‌الملل شود؛ یعنی اگر تفکر ما تغییر کند، وضعیت امنیتی نیز تغییر خواهد کرد (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۳: ۱۶۴). هر نظم بین‌المللی نگاه متفاوتی به تهدید، چگونگی حفظ نظم، معیارهای مشروعیت و معانی قدرت دارد که این خود ریشه در معانی اشتراکی و تفاسیر مشارکت‌کنندگان (فردی و جمعی) در آن نظم دارد که سبب خلق و تغییر هنجارهای ساخت اجتماعی می‌شود و در نهایت دلایل ظهور یک نظم فراتر از سایر نظم‌ها را بر ما آشکار می‌کند (Migstand and Arreguin-Toft, 2017: 123-124). سازه‌انگاران امر مادی و بنیان مادی روابط بین‌الملل را رد نمی‌کنند، اما بیان می‌کنند که آنچه اهمیت دارد پردازش این امر مادی در جهان ذهنی و اندیشه‌ای است.

آن‌ها بر روی این موضوعات اشتراک نظر دارند: ۱. تبدیل هویت و منافع دولت به مسئله؛ ۲. دربرگیری کارگزارانی فراتر از دولت شامل افراد، نهادها و سازمان‌ها؛ ۳. تلقی ساختار بین‌المللی به‌عنوان ساختاری اجتماعی که در متن هنجارها، قواعد و حقوق عمل می‌کند؛ ۴. تلقی جهان به‌عنوان پدیده‌ای که در حال برساخته‌شدن مداوم و در سیوریت دائم قرار دارد؛ ۵. برساختگی متقابل بازیگران و ساختارها؛ ۶. تلقی قدرت به‌عنوان امری مادی و ایده‌ای، ذهنی و اندیشه‌ای (Viotti and Kuppi, 2012: 278-279). فراتر از این اصول مشترک، سعی می‌شود سه خوانش از سازه‌انگاری در کنار یکدیگر قرار داده شود تا فهم جامعی از موضوع مورد نظر ارائه شود. در این میان، بر نظرات ونت، اونف و رئوس اسمیت تأکید می‌شود. از ونت، مفاهیم ساختار سیستمیک هنجارهای اجتماعی، فرهنگ و هویت به عاریت گرفته می‌شود؛ از اونف، مفاهیمی چون قواعد، حکمرانی و ارزش‌های پایه‌گذار مدنظر است؛ و از اسمیت، سازوکار گفتمانی پیونددهنده اندیشه‌های بین‌ذهنی برگرفته می‌شود.

هر کدام از این افراد در تقسیم‌بندی جان راگی در گروه متفاوتی قرار می‌گیرند. ونت در دسته سازه‌انگاران طبیعت‌گرا، اونف در گروه سازه‌انگاران نوکلاسیک و اسمیت با خوانشی نزدیک به هابرمارس در طیف میانه سازه‌انگاران نوکلاسیک‌ها و پست‌مدرن‌ها جای می‌گیرد. سعی بر آن است از اشتراکاتی که تفکرات این سه طیف را به یکدیگر پیوند می‌دهد برای تفسیر موضوع استفاده شود. سازه‌انگاران طبیعت‌گرا یا سیستمیک که نماینده اصلی آن‌ها الکساندر ونت است، بر نقش ساختارهای غیرمادی، فرهنگی، قواعد، هنجارها و ساختارهای فکری در سطح نظام بین‌الملل بر روی دولت‌ها و شکل‌گرفتن هویت و منافع آن‌ها تأکید دارند (مشیرزاده، ۱۳۸۵: ۱۹). اما در گرایشی طبیعت‌گرایانه، ونت این ساختار اجتماعی را به‌عنوان امری عینی و قابل شناخت در نظر می‌گیرد که مستقل از عاملان انسانی و تعاملات آن‌ها قابل شناخت است (Viotti and Kuppi, 2012: 292). در مورد فرهنگ، ونت معتقد است ساختارهای اجتماعی، توزیع انگاره‌ها یا انبان‌های شناخت هستند.

او گروهی از این انگاره‌ها را خصوصی و برخی دیگر را مشترک می‌داند و معتقد است که انگاره‌های مشترک به زیرمجموعه‌ای از ساختارهای اجتماعی به نام فرهنگ شکل می‌دهند (مشیرزاده، ۱۳۸۴). ونت هم انگاره‌های خصوصی و هم انگاره‌های مشترک را سازنده

فرهنگ‌های هابزی، لاک‌ی و کانتی می‌داند، که در قلب این سه فرهنگ، سه نوع موضع سوژگی یا نقش وجود دارد که به ترتیب عبارتند از دشمن، رقیب و دوست. این نقش‌ها متضمن سمت‌گیری خاص «خود» نسبت به «دیگری» از نظر کاربرد خشونت و همچنین بازنمایی جمعی ویژگی‌های ساختاری با سه درجه متفاوت درونی‌شدن هستند. در بحث هویت، ونت با اولویت انتخاب فرهنگی و دو مفهوم جامعه‌پذیری و تقلید معتقد است «خود» و «دیگری» ابتدا انگاره‌های مشترک (فرهنگ) را از طریق فرایند تقلید و جامعه‌پذیری ایجاد می‌کنند و سپس به شکل علی و از طریق تعامل مکرر این انگاره‌ها را بازتولید و در هر مرحله به تعریفی مشترک از اینکه هریک از آن‌ها کیست، می‌رسند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۴۹۰). این نشان‌گر رابطه تکوینی بین فرهنگ و هویت است.

نیکلاس اونف در کتاب خود تحت عنوان «جهان ساخته ما» در پی پاسخ‌گویی به این مسئله است که نظم جهان ما چگونه متحقق می‌شود، چگونه عمل می‌کند و چگونه تعریف می‌شود. او در پاسخ بیان می‌کند که نظم اجتماعی جهان ما از طریق قواعد و حکمرانی ایجاد می‌شود. او بیان می‌کند که هیچ کنش‌گری خارج از ساختارهای نظم‌یافته اجتماعی نیست (قالب‌های تکرارشونده نهادهای اجتماعی) و خود این ساختارها نیز جدا از رویه‌های کنش‌گران نیستند. در واقع، آن‌ها دارای نوعی رابطه سازا با هم و فاقد تقدم هستی‌شناختی بر یکدیگر هستند. در نهایت، او از سه نوع قاعده شامل قواعد خبری، امری و متعهدکننده نام می‌برد که در مجموع باعث می‌شوند تا هم ارزش‌های پایه‌گذار ایجاد شوند و هم رابطه تکوینی ساختار و کارگزار درک شود (Onuf, 1989:16-17). همه رویه‌های اجتماعی از نظر اونف بر اساس این قواعد تعریف می‌شوند و در واقع آن‌ها شرط وجود تعامل اجتماعی هستند.

اما مسئله اساسی این است که خود این قواعد چگونه معنا یافته و از قدرت برسازی برخوردار می‌شوند؟ برای پاسخ به این سؤال، کریستین رئوس اسمیت با تکیه بر نوعی سازه‌انگاری هابرمارسی درصدد پاسخ برمی‌آید. او بیان می‌کند که رابطه برساخته‌بودن و برسابودن بین هنجارها، قواعد و رویه‌های نهادینه با کنش‌گران، بخشی از روندی گفتمانی و تاریخی است. در بطن همین روند گفتمانی و تاریخی است که می‌توانیم درک کنیم چرا برخی

از هنجارها یا به اصطلاح دقیق‌تر قواعد، به صورت ملاک‌های تازه مشروعیت درآمده‌اند. اسمیت سعی دارد از نوعی سازوکار گفتمانی پیونددهنده اندیشه‌های بیناذهنی سخن بگوید که اقدام مشروع و درست یا به قول انوف ماهیت قواعد و حکمرانی را تعریف می‌کنند. این سازوکار اساساً در قالب کنشی ارتباطی در درون نهادها شکل می‌گیرد؛ زیرا نهادها عرصه‌ای برای بحث و رایزنی در اختیار می‌نهند و متضمن دعاوی اخلاقی و معنوی درباره حقیقت یا دلایلی چنان قانع‌کننده هستند که دیگران مجاب می‌شوند باید قواعد و هنجارهای تازه را نهادینه ساخت.

بدین ترتیب مشروعیت بخشی به قواعد و هنجارها روندی گفتمانی است که طی آن تقلا برای رسیدن به اتفاق نظر معقول، بر پیش فرض شناسایی مرجع اقتداری منصف و عادل برای اجرای این‌گونه قواعد پایه می‌گیرد و این چنین است که اقناع اخلاقی به تبیین سازا بودن ارزش‌ها و قواعد کمک می‌کند (گریفتیس و دیگران، ۱۳۹۳: ۲۱۱-۲۱۶).

آنچه از ترکیب موارد فوق شکل می‌گیرد ساختار اجتماعی کلانی با مجموعه‌ای از قواعد و ارزش‌های پایه‌گذار است که متأثر از سازوکاری گفتمانی، به‌عنوان پیونددهنده اندیشه‌های بیناذهنی عمل می‌کند. در راستای خلق تروریسم، این ساختار در ارتباط تکوینی با کارگزاران خود دارای سه دسته از قواعد امری، متعهدکننده و خبری است که بسته به موضوعات مختلف معانی و عملکردهای متفاوتی را از خود بروز می‌دهند. در چنین فضایی است که فرهنگ‌های کلان و هویت‌های متمایز هم معنا می‌یابند. در بطن یک ساختار اجتماعی شاید به‌طور هم‌زمان قواعد هر سه فرهنگ بازتولید شوند؛ به‌نوعی که در یک زمان سه فرهنگ کانتی، لاکی و هابزی در مناطق مختلف ساختار وجود داشته باشند. برای نمونه، در مناطق مرکز، فرهنگ کانتی؛ در مناطق نیمه‌پیرامون، فرهنگ لاکی؛ و در مناطق پیرامون، ترکیبی از فرهنگ‌های لاکی و هابزی با توجه به شرایط و بسترهای متفاوت را شاهد باشیم. در واقع، کیفیت متمایز روابط و برسازي متقابل بین سطوح مختلف، خالق این فرهنگ‌های متمایز است که از درون آن‌ها هویت‌های متفاوتی ظهور کرده و هر کدام ممکن است متأثر از همان قواعد دارای درجات مختلف درونی شده باشند.

قواعد بین‌دهنی در بطن یک گفتمان پیونددهنده عمل می‌کنند و این گفتمان پیونددهنده هم در راستای بازتولید نظم مشخصی یا ثبات آن عمل می‌کند. این نظم بدین‌گونه خالق تروریسم بوده است، اما مدیریت‌کننده، سرکوب‌کننده و جهت‌دهنده به تروریسم نیز بوده و توانسته تا قبل از دهه ۹۰ این عملکردهای کنترلی را در قالب نظم سنتی و برای ابقای آن به خوبی اعمال کند. اما به علت تغییر ماهیتی در قواعد آن که خود متأثر از روابط بین‌دهنی پیش‌بینی‌نشده در درون ساخت اجتماعی بوده است، این نظم سنتی با چالش جدیدی روبرو شده است که عملکردهای کنترلی سابق آن را تضعیف کرده است و با تکثیر هرچه بیشتر تروریسم نوین در غرب آسیا مواجه شده که در ارتباطی برساخته، این تکثیر، ساختار را هم با بحران اساسی روبرو ساخته است. در واقع، این ساختار نه تنها برسازنده تروریسم بوده، بلکه الگوهای نظم مورد نظر خویش که تروریسم هم جزئی از آن بوده را در طول تاریخ بر غرب آسیا تحمیل کرده است.

این ساختار با تغییرات خویش دیگر نه تنها فاقد ظرفیت‌های کنترلی لازم برای ابقا و احیای نظم مورد نظر خویش است، بلکه تروریسم به‌عنوان برساخته‌ای ساختاری در شرایط کنونی الگوهای نظم سابق را به چالش کشیده و با الگوهای پیشین نیز نمی‌توان آن را کنترل کرد.

ب. ساختار اجتماعی و عملکردهای آن

در این مبحث تلاش می‌شود بر مبنای الگوی فوق، عملکردهای ساختاری در ارتباط با موضوع تروریسم در غرب آسیا نشان داده شود. در این راستا، ابتدا عملکردهای نامتوازن‌ساز ساختار و سپس عملکردهای تسهیلی و تکثیری آن در خلق تروریسم در غرب آسیا نشان داده می‌شود. در واقع، این پژوهش تلاش دارد نشان دهد که عملکردهای نامتوازن‌ساز و تسهیلی در راستای برسازگی تروریسم، از گذشته‌های دور و از طریق هنجارهای غالب شکل گرفته و توانسته‌اند هم زمینه‌های برسازگی تروریسم را آماده کرده و هم در قالب همان هنجارها آن را کنترل و مدیریت کنند؛ چنان‌که کراتوکویل می‌گوید هنجارها نه تنها زمین بازی را تعیین می‌کنند، بلکه قواعد آن و نیز انگیزه‌های لازم در کارگزاران را برای رسیدن به اهداف ایجاد می‌کنند. در اینجا نیز مسئله این است که هنجارهای ساختاری، عملکردها را توجیه، تعیین و بازتولید می‌کنند و

عملکردها زمینه‌های شکل‌دهی به تروریسم را فراهم می‌نمایند و در عین حال، خود تروریسم هم با شکل‌گیری اش زمینه‌ساز شکل‌گیری هنجارهای نوین همسازی در درون ساختار می‌گردد که آن‌ها باز هم زمینه عملکردها را فراهم می‌کنند و این چرخه ادامه دارد. در قالب عملکردهای نامتوازن‌ساز و تسهیلی، بازی به شکل مناسبی در حال برسازی و بازنویسی مداوم بوده و هر لحظه قواعد، حقوق و نهادهای جدیدی در درون این نظم شکل می‌گرفت تا مشروعیت آن و تعاریفش را طبیعی جلوه دهد. در همین راستا، الگوهای نظم سنتی در این چارچوب در حال نسخه‌پراکنی برای جهان پیرامون بودند. اما با شکل‌گیری عملکردهای تکثیری، ساختار با هنجارهای نوین و پیش‌بینی‌ناپذیری مواجه شد که عملکرد سنتی آن را با چالش مواجه ساخت. این هنجارهای پیش‌بینی‌نشده از درون فرایندهای فکری، مادی و معنایی مدرنیته سر برآورده‌اند. این نقطه همان مکانی است که سازه‌انگاران به‌عنوان ظرفیت تغییر هنجارها، تغییر ساخت اجتماعی و تغییر نظم موجود از آن سخن می‌رانند و قطعاً تأثیرات خاص خود را بر تروریسم داشته است که در ادامه بررسی خواهد شد.

۱. عملکرد نامتوازن‌ساز ساختار اجتماعی در غرب آسیا و برسازی تروریسم

در این بخش تلاش می‌شود ساختار کلان اجتماعی به نام سرمایه‌داری مورد تحلیل قرار گیرد. این ساخت اجتماعی با هنجارها، اصول، قواعد، حقوق و نهادهای خویش که آن‌ها را به‌عنوان پدیده‌های مثبت، پیشرفت‌گرا و تمدن‌ساز به محیط مورد تسری خویش القا می‌کند، نوعی ویژگی طبیعی و ذاتی به آن‌ها می‌دهد. در حالی که اهداف اصلی پشت سر این نهادها چیزی جز تداوم انباشت، حفظ ساختار و تصرف ارزش افزوده نیست. در این میان، هر منطقه‌ای در جهان به قول والرشتاین وظایف خاصی را برای بازتولید ساختار بر عهده می‌گیرند و این وظایف را هم به‌عنوان عملکردهایی اصولی، صحیح و تمدن‌ساز می‌دانند که بدون آن‌ها راهی به توسعه نخواهند برد. در همین راستا، مرکز، نیمه‌پیرامون و پیرامون شکل می‌گیرند که هر یک وظایف خاص در تقسیم کار بازتولیدی نظام سرمایه‌داری بر عهده دارند (سو، ۱۳۸۸: ۱۷۹). در این مسیر، نهادهای به ظاهر مشروع به قول کراتوکویل هم زمین بازی، هم قواعد آن و هم انگیزه‌های لازم و اهداف همساز با ساختار را تعیین می‌کنند.

در درون همین چارچوب، مرکز، پیرامون و نیمه‌پیرامون و عملکردهای آن‌ها امری طبیعی و ذاتی شمرده می‌شود. سرمایه‌داری بدون این عدم توازن و القای طبیعی بودن آن، قادر به بازتولید خود نیست. اگر کشورهای غرب آسیا را که در آخرین گزارش شاخص جهانی تروریسم صدر جدول را اشغال کرده‌اند در نظر بیاوریم، خواهیم دید که نوعی عدم توازن سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و سیاسی در قیاس با مرکز یا نیمه‌پیرامون بر این جوامع حکم فرماست و همین امر سبب‌ساز عملکردهای دوری و این‌همانی در این جوامع برای رسیدن به شاخص‌هایی است که مرکز آن‌ها را تعریف کرده و هیچ‌گاه تلاش‌ها برای رسیدن به این شاخص‌ها در این کشورها با موفقیت همراه نبوده است. در این کشورها، دولت ناکارآمد، حکومت دیکتاتوری یا شبه‌دموکراتیک، بروکراسی فاسد، ملت بدون هویت مدرن، طبقات حاشیه‌ای، ناسیونالیسم فاقد مدنیت و حاکمیت دچار نقصان است. اما در عین حال تلاش‌ها در قالب جنبش‌های متعدد برای رسیدن به وضعیت آرمانی که همان قواعد ساختار آن را تعیین کرده، تکرار می‌شود و همیشه با شکست همراه بوده است.

دلیل غالب آن است که ساختار و هنجارهای آن چنین عدم توازنی را برای بازتولید خویش لازم دارد و حاضر به ایجاد قواعد جامع برای گذار نیست. جنگ‌ها به وفور در این مناطق تکرار می‌شوند؛ مداخلات گوناگون فرامنطقه‌ای برای کشدارشدن موضوعات تداوم می‌یابند؛ و دولت‌ها با چنان بحران‌های مداومی از زمان تولدشان روبرو هستند که هر نوع قابلیت تحرک و استقلال را از دست داده‌اند. این بحران‌ها در قالب درگیرهای قومی و مذهبی داخلی یا الگوهای دشمنی خارجی از بعد سرزمینی و فرقه‌ای، دولت‌های منطقه را به عروسک‌هایی در دستان بازیگران اصلی و قواعد غالب تبدیل کرده‌اند. ساخت سرمایه‌داری در یک روند پیونددهنده گفتمانی این شرایط را شکل داده است و بدون آن قادر به تداوم و بازتولید خویش نیست. از سوی دیگر، این گفتمان، حقیقت‌ساز است و شاید حتی بازیگران منتفع با ویژگی‌های انسانی و اخلاقی آن را درک نکنند. این ساخت بُعدی تاریخی دارد و در درون آن الگوهای نظم بین‌المللی در قالب قطبیت، حاکمیت، دولت، امنیت دسته‌جمعی، دفاع دسته‌جمعی، دفاع مشروع، قدرت، توازن قدرت، تهدید، مشروعیت و... بازتولید و بر دیگران تحمیل می‌شوند.

هرچند نظم‌های متعددی را تا به حال دیده‌ایم، اما همه آن‌ها با مفاهیم آشنا تحت لوای یک نظم نامتوازن‌ساز غالب عمل کرده‌اند. این همان چیزی است که در راستای تفکرات ونت می‌توانیم به‌عنوان یک ساخت اجتماعی قابل شناخت و طبیعی بدان بنگریم. حال این ساختار چگونه تروریسم را برمی‌سازد و تروریسم چگونه بر بسازی آن تأثیر می‌گذارد؟

ایگلتون برای تبیین تروریسم به سرمایه‌داری به‌عنوان یک ساخت اجتماعی نظر دارد. او بیان می‌کند که ترور به خاصیت زندگی روزمره تبدیل شده است. برای تبیین این ادعا، ایگلتون بیان می‌کند که ساخت اجتماعی سرمایه‌داری به دلیل تداوم هنجارها و ارزش‌های خویش خواهان فوران مداوم هیجانات عمومی، تحول‌خواهی مداوم گروه‌ها و طبقات و تجزیه و ترکیب دم‌به‌دم هویت‌های جمعی است تا با استفاده از این‌روندها سرمایه‌گذاران جدید را کشف و امکان بازتولید نظام اقتصادی و هنجارهای خاص آن را فراهم کند (Eagleton, 2005). به همین دلیل، وی سرمایه‌داری را به یک معنا انقلابی‌ترین شکل حیات اجتماعی می‌داند. هنجارهایی که این فرایندها را تداوم بخشیده و تثبیت کنند، به ارزش‌های اصلی و مشروع اجتماعی تبدیل می‌شوند. در این راستا، مداخله می‌تواند یک ارزش بازتولیدکننده و تضمین‌کننده ساختارهای اجتماعی سرمایه‌داری باشد. ایگلتون برای اثبات این امر به استدلال هگل متوسل می‌شود. هگل بیان می‌کند که جامعه بورژوازی در حسرت آزادی مطلق است که هیچ حد و مرزی در آن متصور نیست.

در این قاعده عام، هر نوع حدود و مانعی مخل آزادی تفسیر شده و وقتی مانعی بر آزادی‌خواهی مطلق بورژوازی ظاهر شود، به‌شکل خودکار و با واکنشی سریع سعی خواهد کرد آن را از میان بردارد. با ایجاد جامعه بین‌المللی متشکل از دولت‌های لیبرال دموکراتیک سعی شد در قالب هژمونی، یعنی ترکیبی از قانون و سرکوب، به‌این موانع پاسخ داده شود و هرچه هنجارهای موجود مدافع سرمایه‌داری قوی‌تر باشند، قوانین هم بیشتر از سرکوب آشکار در کار رفع موانع مورد استفاده قرار می‌گیرند. اما با تضعیف هنجارهای مدافع سرمایه‌داری و به‌نوعی تضعیف هژمونی، سرکوب و زور آشکار در رفع موانع کاربرد بیشتری پیدا خواهد کرد. این اتفاق زمانی رخ می‌دهد که سرمایه‌داری با بحران‌های اساسی روبرو می‌شود و هژمون مجبور به از تن درآوردن لباس اغواگر خویش شده و چهره کریه خود را آشکار کند. در قالب

هنجارها و قواعدی که متأثر از هژمون و برای تثبیت آن ایجاد شده بود، به قول ایگلتون نوعی سادومازوخیسم در ساختارهای هنجاری ایجاد شده بود؛ به این معنی که جامعه به این هنجارها عشق می‌ورزید و از حس محکوم‌بودگی لذت می‌برد.

آنچه از این میل نتیجه می‌شد، نوعی حس امنیت در سایه تحقیر نفس بود؛ اتفاقی که بحران‌های سرمایه‌داری بیش از این اجازه تداوم آن را نمی‌داد و از این رو ساخت اجتماعی سرمایه‌داری مجبور بود برای بقا خویش قواعد اغواگر، نرم و لطیف خود را تغییر داده و این بار قواعد و هنجارهای خشن‌تری را به کار ببرد. چون هژمونی آن در حال افول بود و زمانی که هژمون قواعد نرم را کنار می‌گذارد، مجبور است دست به خشونت زده و از قواعدی استفاده کند که این خشونت را توجیه کنند. اگر این اتفاق نیفتد، آزادی مطلق جامعه بورژوازی در خطر می‌افتد. پس، از طریق عاملین خویش و برای آن‌ها قواعد تسهیل‌کننده مداخله سخت و خشن را فراهم می‌آورد (Eagleton, 2005). آنان می‌خواهند با مشت و مال جهان چیزی نرم و قابل دستکاری ایجاد کنند تا مبادا در مقابل ارزش آزادی مطلق آن قد علم کنند. این مشت و مال گاهی در قالب رژیم‌های بین‌المللی، حقوق بین‌الملل، حقوق بشر و حقوق بشردوستانه متجلی می‌شود و گاهی دیگر در زمان ضعف هژمونی آن به صورت جنگ پیشگیرانه، جنگ پیشدستانه و مداخله بشردوستانه خود را نشان می‌دهد.

همه این قواعد و هنجارها هم به نام ارزش‌های جامعه بین‌المللی و از طریق نهادهای غالب در فرایندی بین‌الذهانی شکل می‌گیرند و به‌عنوان هنجارهای درست و مشروع بازنمایی می‌شوند. این اقدامات در نهایت جوامع اشغال‌شده را به مرز انفجار و خشونت متقابل می‌کشاند. در واقع، خشونت شکل گرفته بر علیه هژمون در حال افول بدیل اخلاقی خشونت است که ساختار علیه جوامع توسعه‌نیافته و مقاوم به‌کار می‌گیرد. این جوامع از نظر ایگلتون به‌لحاظ اخلاقی مجبور هستند دست به خشونت بزنند. در اینجا اتکا به قواعد ساختار خشونت مشروع و غیرمشروع هم از پیامدهای این اندرکنش است (ایگلتون و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۹-۱۸). اما ذکر این نکته لازم است که خشونت در هر جامعه‌ای ایجاد نمی‌شود و باید بستری در آن جامعه وجود داشته باشد تا در مقابل مداخله و خشونت به خشونت توسل جوید. بُعد

نامتوازن‌ساز ساختار بار دیگر این بستر را ایجاد کرده است؛ زیرا با تحمیل قواعد عقب‌ماندگی بر این جوامع، از هرگونه تحول طبقاتی و هویتی در آن‌ها جلوگیری کرده است. این عاملی بوده تا با برتری ساخت‌های طبقاتی ناقص و حاشیه‌ای در پیرامون، هویت‌های قومی و مذهبی ارجح‌ترین مراکز وفاداری جمعی باشند، که در هنگام بحران‌ها این جوامع به آن‌ها تکیه کنند. هویت‌هایی که بهترین ظرفیت‌ها را برای ایستادن بر روی گسل‌های اختلاف‌زا و تولید خشونت دارند؛ چیزی که مشاهده آن در قالب خشونت‌های قومی و مذهبی در غرب آسیا امروزه به تصویری عادی و طبیعی تبدیل شده است. اما ذکر این نکته لازم است که هر جامعه پیرامونی به سوی خشونت گرایش ندارد؛ بلکه عوامل علی باید شکل گیرند تا این نوع از خشونت بروز یابد که در ادامه به آن‌ها اشاره خواهد شد. ایگلتون اما معتقد است بُعد برساننده بودن ترور بر جنبه اخلاقی یا غیراخلاقی آن تقدم دارد. البته این بدان معنی نیست که او تروریسم بن‌لادنی یا داعشی را اخلاقی بداند، بلکه برعکس آن را عملی غیراخلاقی، غیرانسانی و زشت می‌شمارد. اما بیان می‌کند ترور شکل گرفته به‌عنوان یک بُعد زشت تمدن نه تنها برساخته تمدن موجود است، بلکه به برسازی تمدن، هنجارها و قواعد آن هم کمک می‌کند.

در واقع، با شکل‌گیری این خشونت اجباری و تحت مفهوم تحمیل‌شده تروریسم، قواعد جدیدی در سطح ساختار اجتماعی شکل می‌گیرند که هرچه بیشتر به جزء جدایی‌ناپذیر ساختار تبدیل می‌شوند و شکل قواعد و هنجارهای نهادینه را پیدا می‌کنند. در حقیقت ساختار اجتماعی سرمایه‌داری نه تنها با ایجاد رویه‌های سلطه به شکل‌گیری هویت‌های مقاومت‌خشن کمک می‌کند، بلکه از همان خشونت استفاده می‌کند و قواعدی چون جنگ پیشگیرانه و پیشدستانه را در قالب ساخت اجتماعی به‌عنوان هنجار مشروع نهادینه می‌سازد. در اینجاست که تروریسم برساخته، خاصیت برسازی پیدا می‌کند و در همین نقطه است که رابطه ساختار و کارگزار و همسازی آن‌ها ظهور پیدا می‌کند. در واقع، در چنین فضایی است که بین مرکز و این نقاط خاص از پیرامون، نوعی فرهنگ هابزی با هویت دشمنی هنجاریافته متأثر از فرایندهای تقلید و جامعه‌پذیری متقابل ظهور می‌یابد. امنیت سرمایه در قالب حفظ هنجارهای غالب آن،

هدف اصلی این شرایط است و راه‌های سلطه بر سوژه تضمین می‌گردد تا در نتیجه آن فرایند انباشت تضمین شود؛ هر چند چنین امری نیازمند ایجاد یک دشمن و فرهنگ هابزی باشد.

۲. عملکرد تسهیلی ساختار و شکل‌گیری تروریسم در غرب آسیا

عملکرد تسهیلی هم در درون ساخت اجتماعی سرمایه‌داری شکل می‌گیرد و در بخش قبلی به مواردی از تسهیل شکل‌گیری تروریسم از طریق این ساختار اشاره شد. اما ساخت اجتماعی سرمایه‌داری به صورت خودکار در هر پیرامونی سبب‌ساز شکل‌گیری ترور و خشونت نمی‌شود، بلکه باید عوامل علی شکل بگیرند تا در کنار سایر قواعد ساختار، سبب‌ساز برسازی تروریسم شوند. دو عامل علی و تسهیلی باید ایجاد شوند تا تروریسم بتواند از طریق قواعد ساختاری برساخته شود؛ نخست، اشغال سرزمینی یا استبداد حکومتی و دوم، شکل‌گیری گروه‌های تروریستی. بدون این دو عامل تسهیلی، عملکرد نامتوازن‌سازی صرفاً شرط لازمی برای برساخته شدن تروریسم است، اما کافی نیست. نیاز منفعتی عملکرد نامتوازن‌ساز سبب‌ساز اصلی شکل‌گیری این عوامل تسهیلی است.

عملکرد تسهیلی در قالب مداخله: اشغال خارجی در همه موارد عامل شروع تروریسم در غرب آسیا بوده است. اگر نگاهی به کشورهای تروریست‌خیز از نگاه غربی‌ها بیندازیم، این موضوع کاملاً روشن می‌شود. در اینجا آنچه مدنظر است بیشتر حملات انتحاری است، زیرا از دهه ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۰۰ بیش از ۷۰ درصد تلفات تروریستی در غرب آسیا ناشی از حملات انتحاری بوده است. حملات انتحاری از میانگین سه حمله سالانه در دهه ۸۰ به ۱۰ حمله سالانه در دهه ۹۰ و در ادامه به ۵۰ حمله سالانه در نیمه اول دهه ۲۰۰۰ و در یک افزایش عجیب به ۳۰۰ حمله سالانه در نیمه دوم دهه ۲۰۰۰ رسیده است (بهرامی، ۱۳۹۶: ۱۴۴-۱۳۸). هرچند این آمار در روندی کاهشی در ۲۰۱۲ به ۲۸۴ مورد رسید، اما دوباره در روند افزایشی تدریجی به ۶۳۶ حمله در سال ۲۰۱۶ افزایش یافته است (Suicide Attack Database, 2016). یکی از دلایل این افزایش، عملکرد تکثیری ساختار است که در عنوان بعدی بررسی خواهد شد. اما این به‌نوبه خود، اهمیت بررسی حملات انتحاری را در زمانه کنونی نشان می‌دهد.

در رابطه بین اشغال و انتحار می‌توان گفت که بیش از ۹۵ درصد حملات انتحاری تا قبل از ۲۰۰۴ در غرب آسیا در مناطقی روی داده که توسط یک عامل خارجی اشغال شده‌اند. در کنار آن ۹۰ درصد اشخاصی که این حملات را انجام داده‌اند از افراد بومی بوده‌اند. همچنین، این حملات وابسته به مذهب خاصی نبوده؛ چنان‌که از ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۳ افراط‌گرایان مسلمان مسئول نیمی از حملات انتحاری در غرب آسیا نبوده‌اند و فقط ۳۵ درصد حملات توسط جریان‌های اسلامی انجام شده و ۴۵ درصد حملات با عاملیت جریان‌های سکولار بوده است (بهرامی، ۱۳۹۶: ۱۴۰-۱۴۱). این آمار هر چند در ادامه تغییر می‌کند و نوعی عملکرد غالب گروه‌های اسلام‌گرا را در حملات انتحاری از ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۶ به رخ می‌کشد، اما تراکم اشغال و بستر مناسب برای فعالیت اسلام‌گراها در سرزمین‌های اسلامی این مسئله را توجیه می‌کند. به صورتی که بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۶ نزدیک به ۴۸۷۷ حمله انتحاری با تلفاتی در حدود ۴۵۷۲۲ نفر در سطح جهان شکل گرفته است که از این تعداد ۲۰۰۰ مورد در عراق، ۱۲۰۰ مورد در افغانستان و ۳۰۰ حمله در سوریه روی داده است.

جالب‌تر آنکه بیش از ۹۸ درصد حملات علیه اشغال‌گران خارجی و متحدین نزدیک آن‌ها بوده است. هرچند بیش از ۸۵ درصد حملات از جانب اسلام‌گراهای افراطی بوده، اما جریان‌های سکولار هم در کمتر از ۱۰ درصد حملات دخیل بوده‌اند (Suicide Attack Database, 2016). پس، مسئله در اینجا ایدئولوژی نیست و بیشتر بحثی استراتژیک و با پدیده اشغال مربوط است. در فلسطین تا زمانی که اشغال و جنگی اتفاق نیفتاده بود، هیچ اقدام رادیکالی هم وجود نداشت. شکل‌گیری فتح در ۱۹۵۷ بعد از جنگ‌های ۱۹۴۸ و برخوردهای دهه ۵۰ در منطقه بود. در ادامه شکست اعراب در جنگ ۱۹۶۷ عاملی شد تا سازمان آزادی‌بخش فلسطین به مبارزات چریکی و نامتقارن در قالب حملات غیرانتحاری نزدیک شود و افسانه کاراما را خلق کند. سرکوب بیشتر این گروه در اردن عاملی بود تا گروه سپتامبر سیاه تدارک حملات المپیک مونیخ را در دهه ۷۰ ببیند. در ادامه اخراج سازمان آزادی‌بخش فلسطین از اردن و ۱۰ برابر شدن تازه‌واردان یهودی در فلسطین و اشغال جنوب لبنان توسط اسرائیل برای سرکوب سازمان آزادی‌بخش فلسطین در دهه ۸۰ سبب شکل‌گیری جریان‌هایی چون جهاد اسلامی و حماس در انتفاضه اول شد (Weisband and Roguly, 1987: 261-263).

هرچند حملات تا ۱۹۹۲ بُعدی غیرانتحاری داشت، اما قرارداد اسلو از یک سو، و عمل نکردن اسرائیل به تعهداتش در این قرارداد از سوی دیگر، و همچنین، افزایش ۲۰ برابری شمار یهودیان تازه وارد و ترور سران حماس عاملی گردید تا از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ حملات انتحاری بر علیه اسرائیل آغاز شود؛ به نوعی که این حملات با شروع انتفاضه دوم بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ به اوج رسید، تا جایی که شمار آن در ۲۰۰۲ به ۱۰۶ حمله سالیانه رسید. هم‌راستا با این اتفاقات، حمایت عمومی از این نوع حملات که در سال ۹۶ تنها ۲۶ درصد بود، در ۲۰۰۱ به ۶۶ درصد در میان فلسطینی‌ها رسید (Morris, 2009: 89-93). سرکوب مداوم و اشغال گسترده در کنار زیاده‌خواهی اسرائیل، عامل وقوع چنین اتفاقاتی بود. در لبنان هم شکل‌گیری اقدامات خشونت‌آمیز و انتحاری، هم‌زمانی کاملی با بحث اشغال این کشور در ۶ ژوئن ۱۹۸۲ به بهانه اخراج سازمان آزادی‌بخش فلسطین و نیروهای سوری از لبنان توسط اسرائیل دارد. قبل از آن تنها یک حمله انتحاری آن هم در ۱۹۸۱ در جلوی سفارت عراق در لبنان روی داده بود، اما ۶ ماه بعد از حمله اسرائیل به این کشور حملات متعدد علیه آن آغاز شد و به‌طور مداوم در حال افزایش بود؛ به‌گونه‌ای که در ۱۹۸۵ شمار این حملات به ۲۲ مورد افزایش یافت و اسرائیل را مجبور به ترک بیروت و اسقرار در منطقه حائل جنوب در ۱۹۸۶ کرد.

از ۱۹۸۶ نیز با استقرار اسرائیل در جنوب، به تدریج شمار نیروهای حزب الله تا ۷۰۰۰ نفر افزایش یافت و از ۸۶ تا ۹۹ در مجموع ۱۰ حمله انتحاری دیگر را در کنار یک جنگ چریکی بر علیه اسرائیل سازمان دادند؛ تا در سال‌ها ۲۰۰۰-۱۹۹۹ اسرائیل جنوب لبنان را هم ترک کند. از آن تاریخ، هیچ حمله انتحاری از سوی جریان‌های لبنانی بر علیه اسرائیل شکل نگرفته و آن‌ها بیشتر در قالب مبارزه‌ای چریکی و حتی کلاسیک بر اسرائیل تاخته‌اند (بهرامی، ۱۳۹۶: ۲۴۷-۲۵۲). حملات بر علیه نیروهای حافظ صلح آمریکایی و فرانسوی هم زمانی بود که آن‌ها بعد از اتمام ماموریت خود همچنان قائل به حضور در لبنان بودند.

القاعده به عنوان گروه تروستی بین‌المللی نیز فعالیت‌های خود را از زمانی آغاز کرد که آمریکا بعد از جنگ اول خلیج فارس به طور مستقیم در غرب آسیا و سرزمین‌های مقدس مسلمانان مستقر شد و پایگاه‌های خود را در شبه‌جزیره عربی و کشورهای حوزه خلیج فارس توسعه داد و حتی در قراردادهایی نظامی، امور امنیتی آن‌ها را بر عهده گرفت. در پی این اقدام،

حملاتی پراکنده در مصر، اردن و عربستان به‌عنوان متحدین آمریکا شروع شد و از سال ۱۹۹۵ تا سال ۲۰۰۱ القاعده حمله به سفارت‌خانه‌های آمریکا را آغاز کرد و در ۹۶ و ۹۸ به ترتیب اعلامیه‌های جنگ رسمی و جنگ مقدس را علیه آمریکا صادر کرد. اما این اقدامات سبب‌ساز مداخلات بیشتر آمریکا در منطقه و حضور بی‌شمارتر نیروهای این کشور در سرزمین‌های مقدس مسلمانان شد (White, 2002: 162). از این روست که القاعده استراتژی حمله مستقیم به سرزمین آمریکا را انتخاب کرد و ۱۱ سپتامبر رخ داد، اما این استراتژی هم جواب نداد و سبب شد آمریکا به اشغال مستقیم افغانستان و عراق دست بزند و حتی ائتلافی بین‌المللی برای این کار شکل دهد.

القاعده باز هم مجبور به تغییر استراتژی خود شد و از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵ حمله به سرزمین متحدین آمریکا را در دستورکار قرار داد و حملات بالی، لندن و مادرید را سازمان بخشید. اما موفقیت ناچیز این حملات بار دیگر سبب شد خود آمریکا از ۲۰۰۶ به بعد به‌عنوان هدف اصلی مورد حمله قرار گیرد. از ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۹ در مجموع القاعده ۹۷ حمله انتحاری را سازمان داد که اوج آن‌ها در سال ۲۰۰۳ همزمان با اشغال عراق است؛ که در این میان ۴۸ درصد عاملین آن‌ها از عربستان، ۲۰ درصد از شبه‌جزیره عربی و بقیه هم از کشورهای بوده‌اند که حکومت‌های دیکتاتورشان تحت حمایت مستقیم نظامی و سیاسی و اقتصادی آمریکا قرار داشته‌اند و به‌نوعی کشورشان را گروگان سیاست‌های آمریکا می‌دانستند. همچنین، از میان ۲۰۰ حمله‌کننده انتحاری وابسته به القاعده در عراق ۱۵۲ نفر آن‌ها عراقی بوده و در تقابل با اشغال کشورشان این عاملیت را پذیرفته‌اند (White, 2002: 168).

در عراق نیز تا قبل از سال ۲۰۰۳ هیچ موردی از حملات انتحاری دیده نمی‌شود. اما تنها ۲ روز بعد از حمله آمریکا در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ عبدالعزیز بن سعود القریبی اولین حمله انتحاری را انجام داد. در همان سال ۲۰۰۳ بیش از ۲۶ حمله انتحاری دیگر بر علیه آمریکایی‌ها شکل داده شد. این حملات در روندی افزایشی در سال ۲۰۰۵ به ۱۲۵ مورد رسید و در ۲۰۰۷ اوج گرفت (Hafez, 2007: 54-60). موافقت‌نامه مربوط به خروج نیروهای آمریکایی از عراق این حملات را کاهش داد؛ به‌گونه‌ای که از ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۸، ۴۰ درصد و از ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰، ۶۰ درصد حملات انتحاری در عراق کاهش یافت. نکته قابل توجه دیگر این است که ۸۰ درصد

افرادی که در عراق به این حملات اقدام کردند، از عراقی‌های بومی یا شبه‌جزیره عربی بودند (Suicide Attack Database, 2016). داعش که از دل القاعده عراق بیرون آمد، با تضعیف القاعده سعی کرد از فرصت‌های جدید در عراق و منطقه استفاده کند. تضعیف جنبش سهوه و اعمال تبعیض نسبت به سنی‌ها از سوی مالکی در کنار خروج آمریکا از عراق و تضعیف فرایند امنیتی در این کشور و همچنین شورش در سوریه و نیز در میان سنی‌های عراق این فرصت را به دست این گروه داد تا با پیگیری دولت اسلامی، به‌زعم خود جهان اسلام را از اشغال سکولارها، رافضی‌ها و صلیبی‌ها برهانند.

آن‌ها هم راه نهایی نجات از بحران و اشغال در بلاد مسلمین را ایجاد خلافت اسلامی می‌دانستند. این جریان از ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱ شروع به بازسازی خود کرد و در ۲۰۰۹ با سه حمله انتحاری که شدیدترین حملات تا آن زمان در عراق بودند، بار دیگر اعلام موجودیت کردند و در ادامه با دو عملیات «نابودی دیوارها» طی ۴ مرحله از ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۳ و عملیات «درو کردن سربازان» از ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۴ بار دیگر قدرت خویش را در عراق نهادینه ساخته و در سوریه دست به تصرف سرزمینی زدند. در سال ۲۰۱۴ این جریان دارای ۴۰۰ مایل گستره سرزمینی در عراق و سوریه به همراه ۳۱۰۰۰ نیروی رزمی بود. داعش از ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۴ بیش از ۱۰۰ حمله انتحاری انجام داد و زمانی که اعلام دولت خلافت اسلامی کرد به ۵۶ حمله انتحاری دست یازید که ۴۷ مورد آن در عراق بود. اهداف این حملات، نیروهای امنیتی دولت شیعی، غیرنظامیان شیعی و نیروهای خارجی بودند که از منظر داعش هر سه اشغالگر محسوب می‌شدند (بهرامی، ۱۳۹۶: ۳۱۱-۲۹۸).

آمار فوق همبستگی بین پدیده اشغال از منظر تروریست‌ها و ترور را نشان می‌دهد. این همبستگی بیان‌گر آن است که هیچ جریان و نیرویی به‌طور ذاتی به سوی خشونت و ترور گرایش ندارد، بلکه تبدیل شدن آن به تروریست ناشی از فرایندی تحمیلی است. همچنین، تروریست شدن ربطی به ابعاد ایدئولوژیک و اعتقادی نداشته و بیشتر واکنشی استراتژیک از جانب گروه‌های مختلف به اشغال خارجی است. اشغال خارجی هر چند عامل مستقیم شکل‌گیری خشونت تروریستی در غرب آسیا بوده است، اما آنچه مدنظر ماست به عوامل ساختاری قبل از آن بر می‌گردد. منظور قواعد، اصول و هنجارهایی است که زمینه اشغال را

فراهم کرده و آن را مشروع جلوه می‌دهند. متأثر از این قواعد، ساخت اجتماعی، تهدید را تعریف کرده و در ادامه بر اساس شاخص‌های خود مشروعیت اقدام علیه تهدید را توجیه می‌کند؛ انگار عملی اخلاقی، انسانی و مبتنی بر نظم و عدالت انجام گرفته است.

در واقع، در قالب واژگانی چون حاکمیت، دفاع مشروع، دفاع پیش‌دستانه، توسعه دموکراسی و حقوق بشر، مداخلات بشردوستانه و حفظ الگوهای نظم غالب این مداخلات از سوی نهادها و بازیگران هنجارساز توجیه شده‌اند. در حقیقت، قواعد و هنجارهای موجود در ساختار اجتماعی به قول اونف نظم جهان اجتماعی ما را می‌سازند و این نظم مداخله را به‌عنوان یکی از ابزارهای حکمرانی صحیح تلقین می‌کند. قواعد این نظم سبب تعامل شده و تعامل در برسازی قواعد و نظم دخیل است. هیچ چیز خارج از این نظم اجتماعی نیست و ارزش‌های پایه‌گذار در این میان جهان ما را تعیین می‌بخشند. اما آنچه به این قواعد و به این نظم در ارتباطی بیناذهنی مشروعیت می‌دهد، همان گفتمان پیونددهنده بیناذهنی و تاریخی یعنی سرمایه‌داری است که از نظم‌های دلخواه خویش و الگوهای امنیتی بازتولیدکننده این نظم در سطحی کلان‌تر حمایت می‌کند.

عملکرد تسهیلی در قالب شکل‌گیری گروه‌ها: بعد از مداخله، عامل تسهیلی دیگر در برساختن تروریسم یعنی گروه‌ها ظهور می‌کنند. با وجود عملکرد نامتوازن‌ساز و تسهیلی مداخله، تا زمانی که عملکرد تسهیلی دیگر یعنی شکل‌گیری گروه‌ها در میان نباشد، این دو عملکرد به تروریسم نمی‌انجامند و این شکل‌گیری گروه‌های منسجم و ایدئولوژیک است که زمینه‌های عینی تروریسم را ایجاد می‌کند. گروه‌ها اصولاً در تقابل با مداخله شکل می‌گیرند و بدون مداخله گروهی هم وجود ندارد. در عین حال، ماهیت این گروه‌ها پیوستگی عمیق با ماهیت جامعه مولدشان دارد؛ به‌نوعی که عملکرد نامتوازن‌ساز ساختار سبب شده تا هویت‌های قومی و مذهبی بر ساختار این گروه‌ها مستولی باشد و آن‌ها با ارجاع به این هویت‌ها خشونت خویش را توجیه کنند، در حالی که در جوامع با هویت طبقاتی، ظهور چنین گروه‌های خشونت‌ورزی بسیار محدود یا دور از انتظار است. پس گروه‌ها به صورت غیرمستقیم تحت تأثیر قواعد و ارزش‌های پایه‌گذار ساختاری قرار دارند و در ادامه با شکل‌گیری خویش بر شکل‌گیری قواعد تسهیل‌کننده بیشتر برای توسعه تروریسم در دل ساختار تأثیرگذارند.

جمعیت‌های رادیکال هم‌چنان از کاربرد خشونت عاجزند، تا زمانی که بتوانند خود را در قالب گروه‌های خاص سازماندهی کنند.

گروه‌هایی که با تاکتیک‌های خاص، اعضای خود را به انجام اقدامات تروریستی تهییج می‌کنند. گروه‌های تروریستی برخلاف گروه‌های جنایی، اهدافی انتخابی، طرح‌ریزی شده، با انگیزه‌ای خاص و غیرسودگرایانه و با ارزش نمادین دارند و با حمایت از سوی یک ایدئولوژی یا نظام اعتقادی یا نژادی به انجام این کار به صورت تیمی و جمعی اقدام می‌کنند. همچنین، تروریست‌ها افرادی آموزش‌دیده هستند که استراتژی آن‌ها مبتنی بر حمله است و به خاطر هدف آرمانی خود حاضر به پذیرفتن هر نوع ریسکی حتی از دست دادن جانشان هستند. هر شخصی که از قوه قهریه استفاده می‌کند باید در فکر توجیه کاربرد آن باشد. هر اندازه میزان استفاده از زور آشکار بیشتر شود، نیاز به توجیه این عمل هم بیشتر می‌شود. اما تروریست‌ها نیازمند آن هستند که برای اقدامات خود از اجتماع‌شان مشروعیت بگیرند. عموماً اجتماعات مختلف حتی اجتماع‌هایی با خودآگاهی‌های قومی و مذهبی، از روش‌های خشونت‌آمیز سبانه طرفداری نمی‌کنند و آن‌ها را قبول ندارند.

بنابراین، تروریست‌ها باید به خارج از هنجارها و باورهای اجتماعی برای دستیابی به حمایت و تأیید اقداماتشان متوسل شوند. هانری لوفور معتقد است این مشروعیت از درون کتاب و نوشتار حاصل می‌شود (لوفور، ۱۳۸۲: ۴۴-۴۳). در واقع، این گروه است که تفسیر از نوشتار موجود را به افراد ارائه می‌کند و به آن‌ها فکر کردن در چارچوب خاص را برای بازتولید تعصب می‌آموزد. آن‌ها با تمرکز بر ظاهر کتاب و تفسیر قشری از آن، نوعی تفکر نزدیک به خشونت را انحصاراً در درون گروه بازتولید می‌کنند. گروه ایجادشده برای تعالی بخشیدن به هنجارهای مورد نظر خود، گروه را از اجتماع و هنجارهای رسمی آن جدا کرده و جامعه‌ای نوین و خود ارجاع شکل می‌دهد. پاول ویلکینسون معتقد است گروه‌های تروریستی وفاداری‌های فردی را از طریق فرایند توجیه‌سازی تقویت می‌کنند. تروریست‌ها این چنین استدلال خواهند کرد که تروریسم صرفاً انتقامی از بدی و شرارت است و یا اینکه تروریسم شرارتی است که به نسبت هدف مورد حمله، شرارت کمتری داشته و باعث نابودی شرارت و رذالت بزرگ‌تر می‌شود (Wilkinson, 1974: 23-25).

برای توسعه تروریسم، ویلکینسون اعتقاد دارد گروه‌های تروریستی سعی خواهند کرد هنجارها و اخلاقیات خود را به‌عنوان هنجارها و اخلاقیات ارجح‌تر در میان جامعه خویش تسری دهند (Wilkinson, 1974: 27). جرالند پست هم از الگوهای رفتاری مشابه در درون گروه‌های مختلف تروریستی نام برده و بیان می‌کند که این الگوها در طول فرهنگ‌های تروریست‌خیز تقویت می‌شوند. افراد عضو گروه پاداش خود را صرفاً بر اساس ارزش‌های گروه خود تعریف کرده و با هنجارهای اصلی اجتماعی کاری ندارند. افراد گروه با نفی اقتدار بیرونی به پذیرش اقتدار درون گروهی گردن می‌نهند. با حرکت گروه از لفاظی و تهدید خشونت‌آمیز به سمت اقدامات خشونت‌آمیز نه‌تنها انزوای گروهی افزایش می‌یابد، بلکه خطر جدا شدن از گروه برای اعضا نیز بیشتر می‌شود (Post, 1987: 34-39). البته ذکر این نکته لازم است که در بسیاری از جوامع با توجه به میزان مداخله خارجی و سطح سرکوب هویت قومی یا مذهبی، معیارهای هنجاری و اخلاقی گروه و جامعه به یکدیگر نزدیک‌تر یا دورتر خواهد شد.

هرچه سطح سرکوب بیشتر باشد، معیارهای گروه‌های افراطی و عموم اجتماع بیشتر به یکدیگر نزدیک خواهد شد و جامعه همکاری و موافقت بیشتری با تروریسم خواهد داشت و هرچه سطح سرکوب کمتر باشد، معیارها گروه و جامعه بیشتر از یکدیگر فاصله خواهد گرفت و حمایت اجتماعی از گروه تروریستی کمتر خواهد شد. از نظر کوپر، قدم اول برای تروریست‌شدن نفرت از وضعیت موجود است. در مرحله بعد تروریست‌ها ممکن است از خشونت و کاربرد آن برای رسیدن به خواسته‌هایشان ناراضی باشند، اما مجبور به استفاده از خشونت می‌شوند. وی از این رویکرد نظریه ضرورت یاد کرده است (Cooper, 1977: 8-18). تروریست‌ها به این اعتقاد می‌رسند که برای از بین بردن بی‌عدالتی در جامعه، مجبور به استفاده از خشونت هستند. در این حالت، تروریسم نه‌تنها به‌عنوان رفتاری ضداجتماعی و سبعانه تصور نمی‌شود، بلکه اقدامی عقلانی و ضروری فرض خواهد شد. فردریک جی هاکر، با تقسیم‌بندی تروریست‌ها به سه نوع بزه‌کاران، دیوانه‌ها و متعصبین، بیان می‌کند که تنها دسته سوم می‌توانند به‌عنوان تروریست‌های سیاسی تلقی شده و در قلب فرآیندهای فوق‌قرار گیرند (Hacker, 1976: 23-27).

از نظر والتر لکوور، اقدامات تروریست‌ها و ساختار روانی آن‌ها با شرایط فرهنگی و اجتماعی‌شان انطباق زیادی دارد و این می‌تواند وجه اشتراک گروه‌های تروریستی محسوب شود (Laqueur, 1999: 79-81). به نظر وایت، گروه‌های تروریستی اکثراً گروه‌هایی کوچک و تحت هدایت رهبری کاریزما هستند. این گروه‌ها عمدتاً مبتنی بر اعتقادات مذهبی یا شبه‌مذهبی بوده و اعضای آن تعصب خاصی به مسلک و نظام اعتقادی خود دارند. آن‌ها معتقدان واقعی به مسلک خود بوده و در کنار یکدیگر با گرفتن احساس تأیید، هم آرامش یافته و هم اقدامات خود را عملی می‌کنند. این گروه‌ها تفکراتی مطلق‌گرایانه دارند و اثری از مصالحه و انعطاف و تمایل به کثرت‌گرایی در میان آن‌ها وجود ندارد. جهان از نظر آن‌ها به اردوگاه خودی‌ها و غیرخودی‌ها تبدیل شده است و فرایند دشمن‌سازی به اوج تأثیر خود می‌رسد (White, 2002: 74-83). جفری رز هم برای تبیین بهتر گروه‌های تروریستی اعتقاد دارد که باید ساختارهای اجتماعی را با روانشناسی گروه‌ها ترکیب کرد. او از پنج فرایند بهم‌پیوسته در تروریسم صحبت می‌کند که شامل ملحق‌شدن به گروه، شکل‌دادن به فعالیت، اصرار بر مبارزه و حفظ روحیه مبارزه، راهبری سازمان و درگیرشدن در اقدام تروریستی هستند (Ross, 1999: 169-192).

عنصر دیگری که رز مورد توجه قرار می‌دهد به عوامل روانی برمی‌گردد. در ادامه او به پنج عامل روانی مؤثر شامل ویژگی تسهیل‌کننده، محرومیت/خودشیفتگی-پرخاش‌جو، تحریکات معاشرتی، فرصت‌های آموزنده و محاسبه سود و زیان که در گروه‌های تروریستی برای تحریک افراد به خشونت وجود دارد اشاره کرده است (Ross, 1999: 200-210). فراسر هم ساختار این گروه‌ها را در قلب هرمی سلسله‌مراتبی شامل فرماندهی، کادرهای فعال، حامیان فعال و حامیان منفعل می‌داند (Feraser, 1984: 7-9).

نظریات فوق اهمیت گروه‌ها در شکل‌گیری تروریسم و در ادامه برسازی قواعد ساختاری تسهیل‌کننده تروریسم را نشان می‌دهند. بدون این گروه‌ها، با وجود دو عامل دیگر، قطعاً تروریسمی هم شکل نخواهد گرفت. در غرب آسیا به شمار زیادی از این گروه‌ها می‌توان اشاره کرد که در تقابل با مداخله در چارچوب‌های فوق و در قالب فرایندها و عملکردهای مورد اشاره سازمان یافته‌اند. برای نمونه، گروه‌هایی چون فتح، سازمان آزادی‌بخش فلسطین،

سپتامبر سیاه، حماس، جهاد اسلامی، جبهه آزادی‌بخش فلسطین، فدائون القسی، نیروی ۱۷، جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین، جبهه مردمی برای آزادی فلسطین و ژوئن سیاه شکل گرفتند. این گروه‌ها در سه دسته جای می‌گیرند: جریان‌های مذهبی، جریان‌های سکولار ملی‌گرا و جریان‌های مارکسیستی؛ که همه در تقابل با اشغال به اقدامات خشن روی آوردند (White, 2002, 141-145). هم جریان‌های سکولار، هم جریان‌های مذهبی و هم مارکسیست‌ها به اقدامات انتحاری متوسل شده‌اند و این اقدامات صرفاً از سوی جریان‌های مذهبی نبوده است. این ویژگی غالب گروه‌های مختلف خشونت‌ورز در کشورهای مختلف بوده است.

در لبنان به‌جز حزب‌الله، گروه‌های غیرمذهبی چون امل، حزب ناسیونالیست سوسیالیست سوری، حزب بعث لبنان، حزب کمونیست لبنان و جبهه الساعقه حضور فعالی در فعالیت‌های خشونت‌ورز داشته‌اند. در همین راستا از ۳۲ حمله‌کننده که در لبنان دست به حملات انتحاری زده‌اند، ۲۲ نفر کمونیست و سوسیالیست بوده‌اند که در میان‌شان ۵ نفر مسیحی هم حضور داشته‌اند (Suicide Attack Database, 2016). القاعده هم ثابت کرده است که از مکانیسم‌های عمده‌ای که در فوق به آن‌ها اشاره شد، در راستای جذب و توجیه اعضا برای اقدامات انتحاری به‌خوبی بهره برده است. در واقع، همه گروه‌های فوق از عملکردهای بالا استفاده کرده‌اند تا توانسته‌اند اعضای خود را به کنش انتحاری تشویق کنند. در عراق هم در دهه ۲۰۰۰ حدود ۱۲ گروه شورشی عمده شکل گرفتند که حداقل ۵ گروه از آن‌ها در کنار فعالیت‌های خشونت‌ورز عادی، به اقدامات انتحاری هم دست می‌زدند و اعضای خود را از این نظر آماده می‌کردند. این گروه‌های عبارتند از ارتش اسلامی عراق، ارتش خلفای راشدین، ارتش فاتحون، جنبش انصارالسنه و القاعده در سرزمین بین‌النهرین؛ که در میان آن‌ها هم جریان‌های مذهبی و هم بعثی‌های سکولار وجود داشتند (بهرامی، ۱۳۹۶: ۲۶۴-۲۶۸).

در دهه دوم ۲۰۰۰ هم جریان‌های جدیدی شکل گرفتند یا توانستند به احیای مجدد و گسترده‌تر دست یابند که از آن میان می‌توان به گروه‌های چون شورای عمومی نظامی انقلابیون عراق تحت سیطره گروه نقشبندیه، شورای نظامی فلوجه، بریگادهای ۱۹۲۰، شورای انقلابیون قبایل الانبار، جیش المجاهدین، ارتش اسلامی عراق، انصارالاسلام و گروه‌های کنفرانس اردن

اشاره کرد (بهرامی، ۱۳۹۶: ۳۳۸-۳۵۴). اینها هم ترکیبی از جریان‌های مذهبی و بعضی سکولار بودند که همگی در استراتژی حملات انتحاری دست داشتند. در سوریه هم گروه‌های بودند که در کنار داعش و جبهه‌النصره شرایط اقدامات خشونت‌ورز را متکی به فرایندهای درون‌گروهی فراهم کردند (Caris and Reynolds, 2014). بسیاری از این گروه‌ها مخالف داعش هستند، اما از تاکتیک‌های مشابه آن استفاده می‌کنند. در واقع، تا زمانی که چنین گروه‌های ویژه‌ای شکل نگیرند، پردازش خشونت تروریستی و فراتر از آن عمل انتحاری غیرممکن است. این گروه‌ها و زندگی در درون آنها غذای فکری و انگیزه لازم برای اقدامات خشن و بدون محدودیت را ایجاد می‌کند. خوراک فکری و هیجانی این گروه‌ها همیشه مذهب نیست و در بسیاری از موارد گسل‌های قومی، قبیله‌ای و ناسیونالیستی زمینه‌های خشونت بدون محدودیت را در آنها ایجاد می‌کند.

قاعده تسهیلی با مجوز مداخله و تبیین قواعد آن، برسازی تروریسم را تسهیل می‌کند و همان‌گونه در بخش قاعده نامتوازن‌ساز اشاره شد، خود تروریسم هم به شکل‌گیری قواعد تسهیلی بیشتر در ساختار کمک می‌کند؛ تا هرچه بیشتر هنجارهای بین‌ذهنی نوینی برای مداخله بیشتر شکل گیرد. برای نمونه، مداخله پیشدستانه و پیشگیرانه قواعدی بودند که در واکنش به تروریسم جدید ایجاد شدند. دو عملکرد نامتوازن‌ساز و تسهیلی از زمان شکل‌گیری سرمایه‌داری، حضور مستمری داشته‌اند و برای حفظ انباشت، عدم توازن لازم بوده و برای حفظ عدم توازن، عملکرد تسهیلی مداخله ضروری بوده است.

۳. عملکرد تکثیری ساختار و تروریسم در غرب آسیا

بعد از دهه ۹۰ شرایط ساختاری متأثر از تغییرات غیرقابل پیش‌بینی در ساخت سرمایه‌داری در دو بعد مادی و معنایی فضایی را ایجاد کرد که قدرت در سطح ساختار دچار انتشار یابد. این تغییر ابتدا در ساخت‌های طبقاتی جهان توسعه‌یافته شکل گرفت و در ادامه در ترکیب با انقلاب‌های متعدد اطلاعاتی و فرایند جهانی‌شدن به قاعده‌ای ساختاری تبدیل شد. ساختار سرمایه‌داری که میل به گسترش وافر دارد، سبب انتشار این قاعد در سطح جهانی گردید و جهان غرب آسیای را هم تحت تأثیر خود قرار داد. ما از این قاعده ساختاری تحت عنوان انتشار اقتدار و از وضعیت

برآمده از آن تحت عنوان «حکمرانی جهانی» یا «سیستم غیرقطبی تسهیمی»^۱ نام می‌بریم. در این رویکرد از حکمرانی جهانی، به فراتر از آنچه در غرب به آن حکمرانی جهانی می‌گویند، می‌اندیشیم. این نوشتار در دو بعد فرانظری و نظری رویکردهای سابق به حکمرانی جهانی را رد می‌کند و مدعی پی‌افکندن رویکرد نوینی در این باب است که تناسب عمیق‌تری با کوانتمی شدن جهان دارد. در بعد فرانظری اساسی‌ترین ایرادها از جنبه هستی‌شناختی به این نظریات وارد است.

تقیدات هستی‌شناختی این نظریه‌ها در ارتباط با نوع کنش‌گران و رابطه ساختار و کارگزار مانع فراگیر شدن آن‌ها و تحلیل جامع وضعیت از طریق حکمرانی جهانی شده است؛ تا جایی که همه این نظریه‌ها در بعد فلسفی دارای کنش‌گران محدود و کارگزار محور بوده و از منظر عملکردها بیشتر فرایندهای همکاری‌جویانه را در زیر چتر حکمرانی جهانی قرار داده‌اند و مهم‌تر از این‌ها، دلبسته‌ترین نظریه‌ها به بُعد ساختاری حکمرانی جهانی حداکثر این مفهوم را به‌عنوان وضعیت خنثی دانسته و همه دچار نوعی تقلیل‌گرایی کارگزار محور شده‌اند. در حالی که نگارنده سعی دارد حکمرانی جهانی را به‌عنوان ساختاری تعریف‌کننده و منسجم با قاعده‌ای فراگیر تعریف کند که در آن بین ساختار و کارگزار رابطه تکوینی و اولویت موقت وجود دارد. همچنین، این دیدگاه اعتقاد دارد که دایره کنش‌گران در ساختار موجود فراخ‌تر از آنچه غربی‌ها می‌گویند، است و حکمرانی جهانی صرفاً به فرایندهای همکاری‌جویانه تقلیل نمی‌یابد (بهرامی، ۱۳۹۴، ۴۰-۳۶). چنین دیدگاهی هرچه بیشتر کوانتمی شدن روابط بین‌الملل را به رخ می‌کشد.

برای توضیح بیشتر در باب این دیدگاه، از فرانظریه عبور کرده و سعی بر آن است با متمرکز شدن بر پنج محور اصلی در باب حکمرانی جهانی، نگرش خویش را مبسوط‌تر بیان کنیم. در محور اول، مبحث ساختار و کارگزار مطرح است. دیدگاه این نوشتار هرچند تعهد خود را به رادیکالیسم از دست نمی‌دهد، بر این اعتقاد است که ما با ساختار واحدی از قواعد روبرو هستیم که قاعده اصلی آن، انتشار اقتدار است. انتشار اقتدار جایگاه بازیگر مسلط را در ساخت فراقدرت تام برنز، روزنا و کراسنر گرفته است. انتشار اقتدار در حقیقت مفهومی

۱. برای آگاهی بیشتر در باب این نگرش، به دو مقاله نگارنده که در منابع پایانی به آن‌ها اشاره شده، مراجعه شود.

فراساختاری است که با خاصیتی مولد، ساختار را در اختیار خویش گرفته است، اما ماهیتش چنان است که پیامدهای پیش‌بینی‌ناپذیر و خارج از کنترل ایجاد می‌کند و سبب‌ساز رویه‌های اجتماعی گوناگون، حقیقت‌ساز، پراکنده، متباین، موقت و غیرنهادینه می‌شود. در واقع، کار این مفهوم فراساختاری با ایجاد نوعی از فراقدرت، بسترسازی برای ایجاد ساختاری منسجم است که در آن قدرت به‌طور مداوم پخش و جهانی غیرقابل کنترل ایجاد می‌شود.

در محور دوم، بحث بر سر بنیان جهان است. صرف وجود تغییرات مادی نمی‌تواند جهان را تا این اندازه به سمت جلو حرکت دهد، بلکه ذهنیتی که این تغییرات جدید مادی را معنا می‌دهد و جهت حرکت و گسترش آن‌ها را مشخص می‌کند هم بر تغییرات تأثیر اساسی داشته است. قاعده ساختاری در وهله اول بدون تغییرات مادی و هنجاری در کنار یکدیگر نمی‌توانست به شکل واقعی خود تکامل یابد. ذهنیت انتشار اقتدار در کل جهان به‌عنوان فراروایتی به اندازه خود تغییرات مادی مهم بوده است. بدون وجود این ذهنیت، تغییرات مادی نه می‌توانستند گسترش و نه تعمیق یابند. در محور سوم، بحث بر سر کارگزاران جهان و توانایی آن‌ها برای عبور از محدودیت‌های ساختاری است. این دیدگاه اعتقاد دارد که کارگزاران یا همان بازیگران مختلف جهانی از توانایی‌ها و فرصت‌های نوینی برای شکل‌دادن به جهان خود برخوردار شده‌اند. در واقع، قاعده ساختاری به دلیل فراساختاری بودن نه تنها هیچ محدودیتی برای آن‌ها قائل نیست، بلکه هر لحظه فضاهای عملکردی آنان را گسترش می‌دهد. در محور چهارم، بحث بر سر فرارفتن از نظریه‌های غالب است. نوشتار حاضر بر این اعتقاد است که ما ملزم به آنیم که فهم خود را از سیاست جهانی تغییر دهیم و انقلابی معرفت‌شناختی ایجاد کنیم.

اگر به تغییرات اساسی مادی و هنجاری اعتقاد داریم، باید بپذیریم که این تغییرات نیاز به دیدگاه‌های جدید نظری برای تبیین و توضیح دارند. در محور پنجم، بحث بر سر ارزش حکمرانی جهانی است. این محور از تأثیرات منفی و مثبت یا خوب و بد بودن حکمرانی جهانی می‌پرسد. از نظر این نوشتار، نمی‌توان هیچ دید ارزشی در باب حکمرانی جهانی داشت. حکمرانی جهانی صرفاً واقعیت جهان معاصر ماست که از بطن تغییرات تکاملی ایجاد شده است و ما مجبور به روبرو شدن با آن هستیم. نمی‌توان قاطعانه از تأثیرات مثبت یا منفی

حکمرانی جهانی صحبت کرد، اما می‌توان با توجه به فرایندهای شکل‌گرفته در هر منطقه در پاسخ به قاعده ساختاری، از فرجام آن‌ها سخن گفت. حکمرانی می‌تواند هم خوب باشد، هم بد (قوام و بهرامی، ۱۳۹۲: ۲۰-۹). در بالا هرچند به صورت خلاصه بیان گردید که ساختار یا نظم اجتماعی دچار تغییرات اساسی شده است و آنچه حاصل بحث بود، شکل‌گیری عملکردی تکثیری در درون ساختار است که به‌نوعی یک انقلاب برای ساختار پیشین و گسست از مفاهیم و عملکردها و الگوهای سابق محسوب می‌گردد.

این عملکرد تکثیری تأثیرات خاص خود را بر موضوعات مختلف به صورت عام و تروریسم به صورت خاص دارد. اما در عین حال، تأثیرات آن بر تروریسم در غرب آسیا جدید و تازه است، زیرا این پدیده بیشتر از دهه ۲۰۰۰ توانسته است در غرب آسیا توسعه یابد و نوعی گسست در فرایندهای پیشین تروریستی نیز ایجاد کرده است. تعداد گروه‌های فعال در عرصه ترور انتحاری به‌خوبی این وضعیت را آشکار می‌کند. از سال ۱۹۷۴ تا ۲۰۰۰ تنها ۲۳ گروه در حملات انتحاری دخیل بوده‌اند و در این میان بهره‌های تامیل با ۶۹ حمله در این سالیان بیشترین آمار را دارد و بقیه با فاصله بسیار از این گروه، اقدامات اندکی را انجام داده‌اند. اما در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۶ بیش از ۱۰۰ گروه به انجام حملات انتحاری دست یازیده‌اند. ویژگی بارز این دوران سلط گروه‌های اسلام‌گرا بر ترور انتحاری است (Suicide Attack Database, 2016). از دهه ۹۰ به بعد تغییراتی اساسی در تروریسم غرب آسیای با شکل‌گیری القاعده روی داد. برخلاف قبل از آن که گروه‌ها بیشتر در فضای سرزمینی خویش عمل می‌کردند، القاعده بیان‌گر نوعی تروریسم بین‌المللی و فراملی بود که در هر جایی توانایی جذب نیرو و اقدام تروریستی را دارا بود.

گروه‌های پیشین فاقد چنین شرایطی بودند. از سوی دیگر، مفاهیم مورد استفاده این گروه بُعدی کلان‌تر داشت و دشمنش هم هژمون جهانی بود. افرادی مانند جیسون برک معتقدند القاعده قابل نابودی نیست، چون بعد از سال ۲۰۰۱ تبدیل به حکم و قاعده شده است (Berk, 2005). گروهی دیگر در همین راستا از مکدونالیستی‌شدن القاعده سخن می‌رانند. در واقع، القاعده اگر به‌عنوان سازمان و امارت هم از بین برود، در قالب ایدئولوژی زنده است و در هر جایی توان برآمدن و ظرفیت‌سازی مجدد برای خویش را دارد؛ خاصیتی که گروه‌های پیشین

فاقد آن بودند. همین خصوصیات القاعده را می‌توان در داعش هم سراغ گرفت. حتی داعش فراتر از القاعده موفق به کنترل سرزمینی و ایجاد حکمرانی خاص خود در قالب خلافت اسلامی گردید؛ به‌گونه‌ای که ائتلافی از ۶۰ کشور مختلف در تقابل با آن به‌سختی عمل می‌کنند. حجم حملات و گستره و عمق آن‌ها، مرزهای فعالیت تروریستی و نوع اقدامات تروریستی و کیفیت آن‌ها در کنار بُعد رسانه‌ای و قدرت جذب عظیم نیرو و تفاوت‌های گروه‌های جدید با گروه‌های پیشین را می‌رساند.

در واقع، از نظر این نوشتار، این کیفیت فعالیت تروریستی در زمان حاضر در قالب ویژگی‌های تکثیری ساختار قابل تبیین است که به دو عملکرد قبلی ساختار اضافه شده است. عملکرد تکثیری با ایجاد گسست کامل در دولت‌های ضعیف، فضاهای خالی قدرت برای عملکرد این نیروها را فراهم کرده و در عین حال این نیروها هر لحظه می‌توانند از عملکرد تکثیری ساختار در راستای کسب قدرت بیشتر و نهادینه‌سازی آن بهره‌گیرند و اگر در جایی سرکوب شوند، با توجه به عملکرد و ماهیت‌شان به‌راحتی قادرند در خلأهای جدید و مکرر قدرت سر برآورند. القاعده و داعش در کنار گروه‌های متعددی که در عراق، سوریه، لیبی، سودان و نیجریه و یا حتی در اروپا فعالیت می‌کنند، به وضوح در درون چنین ساختاری فعالیت می‌کنند؛ هرچند نباید عملکردهای نامتوازن‌ساز و تسهیلی را در فعالیت آن‌ها همچنان فراموش کرد. اما عملکرد تسهیلی سبب شده که این گروه‌ها به‌راحتی و خودجوش و بدون نیاز به گروه اصلی هم بتوانند شکل گرفته و فعالیت کنند؛ ویژگی‌هایی که در گروه‌های سنتی مفقود بود.

آمار پیشین آشکارا نشان می‌دهد که اوج فعالیت‌های گروه‌های تروریستی در غرب آسیا از دهه ۲۰۰۰ بوده است؛ چنان‌که گروه‌های سنتی چون حماس، حزب‌الله و سازمان آزادی‌بخش فلسطین و... هم در این دوران ماهیت فعالیت‌های خویش را در راستای بهره‌گیری از اقتدار تکثیرشده عوض کردند؛ به‌طوری که حزب‌الله به سازمان و گروهی کلاسیک تبدیل شد و حتی در فرایندهای سیاسی قدرت را به‌دست گرفت و به همین شکل، حماس و جبهه آزادی‌بخش فلسطین هم در فرایند سیاسی وارد شدند و موفق به کسب اقتدار سیاسی شدند؛ تا جایی که حماس بیش از ۶۰ درصد کرسی‌های پارلمان فلسطین را در ۲۰۰۶ کسب کرد و جبهه آزادی‌بخش فلسطین هم موفق به کسب ۴/۲ درصد از آرا شد.

نگاهی به حجم حملات انتحاری و زمان آن‌ها که در بالا به آن‌ها اشاره شد، نشان از آن دارد که از دهه ۹۰ به بعد حجم این‌گونه فعالیت‌ها افزایش یافته و در دهه ۲۰۰۰ به اوج رسیده است. در مورد گروه‌هایی هم که این آمار کاهش یافته، مانند حزب‌الله، بحث آن بوده که این گروه‌ها موفق به کسب قدرت از کانال‌های دیگر شده و مناطق و ارتش خاص خود را ایجاد کرده و در فرایند سیاسی سهیم گشته‌اند؛ به‌گونه‌ای که حتی دشمن خود را مجبور به عقب‌نشینی کرده‌اند. در فاصله سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹ حدود ۱۸۳۳ حمله انتحاری توسط ۲۱۳۶ عامل انتحاری انجام شد؛ آماري که بیان‌گر ۵ برابر شدن حجم این حملات نسبت به سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۳ است (Muller, 2009: 75-79). همچنین، آمار سه حمله سالانه انتحاری در دهه ۸۰ به ۵۰۰ حمله انتحاری سالانه در ۲۰۰۷ افزایش یافت. میانگین حملات سالانه نشان می‌دهد که ۳ حمله انتحاری در دهه ۸۰ در هر سال به ۱۰ حمله انتحاری در دهه ۹۰ و ۵۰ حمله انتحاری از ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴ و ۳۰۰ حمله انتحاری از ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹ رسیده است. در دهه ۲۰۰۰ هم این آمار از رشدی صعودی برخوردار است؛ به‌طوری که از ۳۰۳ حمله انتحاری در سال ۲۰۰۶ به ۵۳۱ حمله در ۲۰۰۷ و ۴۰۲ حمله در ۲۰۰۸ رسید.

در مجموع، از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۹ شمار حملات انتحاری ۵۰۰ درصد بیشتر از تعداد کل حمله‌هایی است که از ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۳ انجام گرفته است (بهرامی، ۱۳۹۶: ۱۴۴-۱۴۰). هرچند در بازه زمانی قبل از دهه ۲۰۰۰ حملات غیرانتحاری هم انجام می‌شد و شاید دیگران ایراد بگیرند که دلیل کم‌بودن حملات انتحاری، وجود این نوع از حملات بوده است، اما اهمیت حملات انتحاری زمانی مشخص می‌شود که بدانیم از ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۱ بیشترین تلفات را همان حملات انتحاری ایجاد کرده‌اند؛ تا جایی که ۷۰ درصد تلفات تروریستی ناشی از این نوع حملات بوده‌اند. در حالی که اوج حملات غیرانتحاری در ۱۹۸۸ روی داده‌اند که مجموعاً ۶۶۶ حمله بوده و سپس روندی کاهشی را تا سال ۲۰۰۱ طی کرده‌اند تا به ۳۴۸ حمله در این سال رسیده‌اند. (بهرامی، ۱۳۹۶: ۱۳۹) اهمیت حملات انتحاری در شدت، میزان تلفات و میزان قدرت‌نمایی آن‌هاست که به‌خوبی عملکرد و موفقیت گروه‌های خشونت‌ورز را به رخ می‌کشد. همچنین، گزارش شاخص جهانی تروریسم در سال ۲۰۱۶ نشان می‌دهد شمار کشورهای قربانی تروریسم به بیش از ۷۷ کشور رسیده است؛ هرچند شمار تلفات اندکی کاهش داشته است.

در عین حال، درگیری‌های این گروه‌ها با دولت‌ها به صورت مستقیم افزایش یافته و بسیاری از کشورهای اروپایی هم درگیر این پدیده شده‌اند؛ تا جایی که سال ۲۰۱۶ مرگبارترین سال در اروپا از ۱۹۸۸ بوده است (Global Terrorism Index, 2016). چه چیزی این افزایش قدرت و عملکرد گروه‌های خشونت‌ورز را توجیه می‌کند؟ مگر در گذشته هم عملکردهای نامتوازن‌ساز و تسهیلی برای ایجاد تروریسم وجود نداشته‌اند؟ چه عاملی سبب شده این تفاوت فاحش بین دهه ۲۰۰۰ و دهه‌های قبل شکل بگیرد؟ از نظر نوشتار حاضر، نهادینه شدن انتشار اقتدار در غرب آسیا و پیامدهای آن در این منطقه عامل این مسئله است. در واقع، اضافه شدن این عملکرد ساختاری به دو عملکرد پیشین سبب تغییر شدت، قدرت و ماهیت حرکت‌های تروریستی در منطقه هم شد. شکل‌گیری بیش از حد گروه‌های تروریستی و حملات متعدد آن‌ها در دهه اول و دوم سده ۲۰۰۰ میلادی نه تنها متأثر از ساختار بوده، بلکه بر تکثر قدرت بیشتر ساختار هم افزوده است و نظم اجتماعی ساختاری را هم متحول کرده است. در واقع، رابطه ساختار و کارگزار به رابطه‌ای تکوینی تبدیل شده که هر کدام دیگری را تحت تأثیر قرار داده و در عین حال، قواعد و هنجارهای نوین در دل ساختار و نظم اجتماعی هم برآیند این تعامل و اندرکنش بوده است.

نتیجه‌گیری

آنچه در این نوشتار بیان شد، به دو موضوع اساسی ربط دارد. موضوع اول، ریشه‌شناسی تروریسم در غرب آسیا بود و موضوع دوم، تأثیر تروریسم بر الگوهای نظم امنیتی در روندی تاریخی و مراحل مختلف تروریسم در این منطقه بود. در باب ریشه‌های تروریسم سعی شد در چارچوبی سازه‌انگارانه و از منظری هستی‌شناسانه سه عملکرد نامتوازن‌ساز، تسهیلی و تکثیری ساختار سرمایه‌داری بررسی شده و تأثیر آن‌ها بر شکل‌گیری تروریسم و در عین حال تأثیرپذیری آن‌ها از تروریسم مورد بررسی قرار گیرد. در عملکرد نامتوازن‌ساز، بر قواعد ساختاری تأکید شد که این منطقه را در چنبره هویت‌های سنتی حفظ کرده و مانع گذار آن به سبب منافع خود گردیده است. در واقع، ساخت سرمایه‌داری با تقسیم مناطق به مرکز، نیمه‌پیرامون و پیرامون زمینه‌های شکل‌گیری یک فرهنگ هابزی را با پیرامون فراهم کرده است.

در عملکرد تسهیلی، به قواعد مداخله و شکل‌گیری گروه‌ها اشاره شد و در نهایت، در عملکرد تکثیری، از نوعی گسست از عملکردهای پیشین و شکل‌گیری قاعده ساختاری جدیدی سخن گفته شد.

در همه این موارد رابطه تکوینی ساختار و کارگزار هم مدنظر قرار داشت. در مجموع، اشاره شد که در درون این عملکردهای ساختاری و روابط کارگزاری، روندی پلکانی به تروریسم شکل داده است. ابتدا قواعد مداخله (سطح تحلیل ساختار) زمینه مداخله بازیگران خارجی مهاجم را آماده کرده‌اند. این بازیگران خارجی در اجتماعاتی با هویت‌های سنتی (قومی و مذهبی) دست به مداخله زده‌اند (سطح تحلیل میانی) و در تقابل با آن‌ها، گروه‌هایی سازمان‌یافته برای دفاع از خویش شکل گرفته‌اند (سطح تحلیل خرد). بدون هر یک از این سطوح، تحلیل ظهور تروریسم در این جوامع ناقص است. در عین حال، این تروریسم هرچند در «نمودهایش» منفی و غیراخلاقی است، اما از منظر «بود» واکنشی طبیعی از جانب این جوامع محسوب می‌شود. در چارچوب عملکردهای نامتوازن‌ساز و تسهیلی، هر حرکتی از جانب بازیگران مورد تهاجم سبب‌ساز خلق قواعد نامتوازن‌ساز و تسهیلی بیشتر در دل ساختار شد که هرچه بیشتر بر کینه‌های سرخورده اضافه گردید.

اما در چارچوب این دو عملکرد ساختاری، قواعد ساختار توان مدیریت، سرکوب، تحدید و به‌هنجارسازی جریان‌های تروریستی را داشتند و می‌توانستند الگوهای نظم غالب را حفظ و بازتولید کنند. اما با شکل‌گیری عملکرد تکثیری که خود از تحولات پیش‌بینی‌نشده ساخت سرمایه‌داری محسوب می‌شود، قواعدی در ساختار ایجاد شد که به شکل‌گیری گروه‌هایی منجر گردید که دیگر در قالب الگوهای نظم غالب نمی‌گنجند و فعالیت‌های‌شان هرچه بیشتر قواعد نوینی را در دل ساختار در راستای گسست در الگوهای نظم سنتی ایجاد کرد. در این چارچوب، نظم سنتی و قواعد و هنجارهایش قادر به هضم فعالیت‌های مزبور نیست و با اضافه‌شدن این عملکرد به دو عملکرد ساختاری پیشین نه‌تنها تروریسم همچنان در روند پلکانی خویش در غرب آسیا شکل می‌گیرد، بلکه شدت، عمق، گستره و ماهیت آن هم به شدت تغییر یافته است و الگوهای نظم موجود در قالب هنجارهایی چون دولت، حاکمیت، موازنه، قطبیت، دموکراسی، حقوق بشر و... قادر به کنترل و مدیریت آن نیستند.

در واقع، نیروهای نوین تروریستی برخلاف نمونه‌های سابق که در درون نظم اجتماعی موجود و قواعد و هنجارهای آن عمل می‌کردند و ایده‌آل‌های‌شان را متناسب با این هنجارها تطبیق داده بودند، به دنبال ایده‌آلهایی فراتر از قواعد، هنجارها و الگوهای نظم سنتی هستند. این شرایط متأثر از عملکرد تکثیری ساختار ایجاد شده و نیازمند الگوهای جدید امنیتی برای کنترل و امحا است. اگر قائل به حذف تروریسم و نه به هنجارسازی موقت گروه‌های تروریستی در الگوی نظم سابق باشیم، باید عملکردهای ساختاری نامتوازن‌ساز و تسهیلی را در راستای ایجاد یک نظم نوین اجتماعی تغییر دهیم. اما با اضافه شدن عملکرد تکثیری، تحقق بخشیدن به این آرمان مشکل‌تر از قبل شده است، زیرا گروه‌های نوین قائل به حرکت و اقدام در چارچوب قواعد نظم سنتی نیستند. آن‌ها مدل‌های نوین حکمرانی ارائه می‌دهند و با مفاهیمی چون توازن سنتی، قطبیت ساختاری، دولت، حاکمیت متمرکز کلاسیک و مفهوم سنتی قدرت بیگانه‌اند. از این‌رو، باید با مفاهیمی نوین و الگوهای جدید ضمن اصلاح دو عملکرد ساختاری اولیه، به تقابل با آن‌ها پرداخت؛ وگرنه مفاهیم سابق سبب‌ساز سردرگمی، تعلیق و بحران‌سازی بیشتر خواهند شد.

منابع

- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۵)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از منظر سازه‌انگاری، در: نسربین مصفا، **نگاهی به سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران**، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- عبدالله‌خانی، علی (۱۳۸۳)، **نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (۱)**، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ونت، السکاندر (۱۳۸۴)، **نظریه اجتماعی سیاست بین‌المللی**، ترجمه حمیرا مشیرزاده، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- گریفتس، مارتین، اسمیت، روج و اسکات، سولومون (۱۳۹۳)، **پنجاه متفکر بزرگ روابط بین‌الملل**، علیرضا طیب، نشر نی.
- سو، آلوین (۱۳۸۸)، **تغییر اجتماعی و توسعه: مروری بر نظریات نوسازی، وابستگی و نظام جهانی**، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ایگلتون، تری و هابرماس، یورگن (۱۳۹۰)، **ترور و تفکر**، ترجمه امیر هوشنگ افتخاری و نادر فتوره چی، نشر چشمه.
- لوفور، هانری (۱۳۹۲)، **تروریسم و زندگی روزمره**، ترجمه امیر هوشنگ افتخاری‌زاده، رخداد نو.
- قوام، عبدالعلی و بهرامی، سیامک (۱۳۹۲)، **حکمرانی جهانی وضعیت و نظریه مسلط در جهان معاصر**، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره ۳، شماره ۸.
- بهرامی، سیامک (۱۳۹۶)، **برسازی اجتماعی و ریشه‌های تروریسم در خاورمیانه**، دانشگاه آزاد اسلامی.
- بهرامی، سیامک (۱۳۹۴)، **بررسی انتقادی حکمرانی جهانی: حکمرانی غربی یا سیستم غیرقطبی جهانی**، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۶، شماره ۳.
- Laqueur, Walter (1999), **The New Terrorism: Fanaticism and The Arms of Mass Destruction**, New York: Oxford University press.
- Morris, Benny (2009), **One State, Two States: Resolving the Israel/Palestine conflict**, New Haven, CT: Yale.
- Weisband, Edward and Damir Roguly (1976), **Palestinian Terrorism: Violence, Verbal Strategy, and legitimacy**, In: Youah Alexander (Ed), **International Terrorism**, New York: Praeger.
- White, Jonathan R. (2007), **Terrorism: an introduction**, Grand Valley State.
- Hafez, Mohammad M. (2007), **Suicide Bomber in Iraq: the Strategy and Ideology of Martyrdom**, Washington, DC: U. S. Institute of peace press.
- Burke, Jason (2004), **Al-Qaeda: The story of Radical Islam**, London: I. B. Tauris.
- Fraser, James and Fulton, Ian (1984), **Terrorism Counteraction, Fort Leaven worth**, Ks: U. S. Army Command and General Staff College.
- Charles C. Caris & Samuel Reynolds (2014), **ISIS Governance in Syria, the Institute for the Study of War**.
- Cooper, H. H. A. (1997), **what is a terrorist? A psychological perspective**, **legal Medecal Quarterly**.
- Global Terrorism Index (2016), **Institute for Economics and Peace**, in: www.reliefweb.int
- Viotti, Paul. R. and Kauppi, Mark. v. (2012), **International Relation Theory**, Boston: Longman.
- Mingest, Karen A. and Arreguin-Toft, Ivan M. (2017), **Essentials of International Relations**, New York: Norton and Company.

- Suicide Attack Database (2016), **Chicago Project on Security and Threats**, University of Chicago, in: www.cpost.uchicago.edu
- Post, J. (1987), Group and organizational dynamics of political terrorism: Implications for counterterrorist policy. In: P. Wilkinson & A. M. Stewart (Eds), **Contemporary research on terrorism**. Aberdeen: Aberdeen University Press.
- Mueller, Christine (2009), Witnessing the Fall: September Hand the Crisis of the Permeal Self, in: Andrew Schoppand and Mathew B. Hill (Eds, **The War on Terror and American Popular Culture**, Madison: Farleigh Dickdon University Press
- Ross. J. I (1999), **Political Terrorism**, New York: Peter Lang.
- Onof, N. G. (1989), **World of Our Making: Rules and Rule in Social Theory and International Relations**. Crolina: University of South Carolina.
- Egelton, T. (2005), **Holy Terror**, Oxford: University of Oxford.
- Wilkinson. P. (1974), **Political Terrorsism**, New York: Macmillan.
- Hacker, F. J. (1976), **Crusaders, Criminal, Crazies Terror and Terrorism in Our Time**, New York: Bantam.